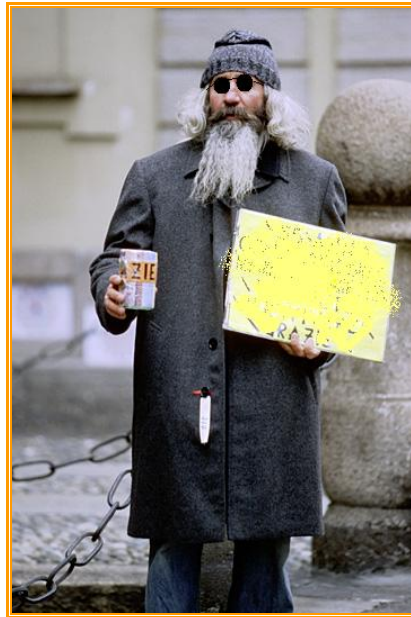




مرد نابينا



روزي مرد کوري روی پله‌های سافتمانی نشسته و کلاه و تابلویی را در کنار پایش قرار داده بود روی تابلو خوانده میشد: **من کور هستم لطفا کمک کنید** .

روزنامه نگار فلاحی از کنار او میگذشت نگاهی به او انداخت فقط چند سکه در داخل کلاه بود. او چند سکه داخل کلاه انداخت و بدون اینکه از مرد کور اجازه بگیرد تابلوی او را برداشت آن را برگرداند و اعلان دیگری روی آن نوشت و تابلو را کنار پای او گذاشت و آنجا را ترک کرد. عصر آنروز روز نامه نگار به آن محل برگشت و متوجه شد که کلاه مرد کور پر از سکه و اسکناس شده است مرد کور از صدای قدمهای او خبر نگار را شنافت و فواست اگر او همان کسی است که آن تابلو را نوشته بگیرد، که بر روی آن چه نوشته است؟ روزنامه نگار جواب داد: چیز خاص و مهمی نبود، من فقط نوشته شما را به شکل دیگری نوشتم و لبفندی زد و به راه خود ادامه داد. مرد کور هیچوقت ندانست که او چه نوشته است ولی روی تابلوی او خوانده میشد:

امروز بهار است، ولی من نمیتوانم آنرا ببینم !!!!!!

وقتی کارتان را نمیتوانید پیش ببرید استراتژی خود را تغییر دهید فواید دیر بهترینها ممکن فواید شد باور داشته باشید که تغییر بهترین چیز برای زندگی است.





فتی برای کوچکترین اعمالتان از دل، فکر، هوش و روشتان مایه بگذارید این رمز موفقیت است... لبفند
بزنید

منبع: www.DiaMethod.com

www.iifco.com

